



باجناق رهبر شهید انقلاب، در اولین گفت و گوی رسانه ای به تحریریه خراسان آمد. خاطرات حاج محمود عباس زاده پهلوان با بغض های دلتنگی از یک رفاقت دیرینه با آقا حکایت می کند

باجناق آقا



صادق غفوریان
m.ghafoorian@khorasannews.com

«هشت سال پس از «آقا» من داماد دوم خانواده مرحوم حاج آقا خجسته شدم؛ یک شناخت کلی از آقا داشتم چون پای منبرهای ایشان، مرحوم آقای طبسی و شهید هاشمی نژاد ننشسته بودم اما اولین بار در مراسم معارفه قبل از عقد، ایشان با من صحبت کردند. سال ۱۳۵۱ من داماد این خانواده و در واقع باجناق آقا شدم. آقا ابتدا من را «آقای پهلوانی» صدا می زدند تا سال ۶۱ که به مکه مشرف شدم و از آن پس به من می گفتند حاج محمود... ما در آستانه اربعین تدفین پیکر مطهر رهبر شهید، در تحریریه خراسان میزبان حاج محمود عباس زاده پهلوان باجناق آقا که به پهلوانی شهرت دارد، شدیم. با او از سال ۵۱ که باجناق آقا شده شروع و خاطراتش را تا آخرین دیدار مرور کردیم. نوروز ۱۴۰۴، یعنی چندی قبل از جنگ دوازده روزه آخرین دیدار حاج محمود با آقا و حاج آقا مجتبی بوده که پس از آن نیز شرایط دیدارها همچون قبل عادی نبوده است. آقای پهلوانی گاهی بغض می کند، می گوید من هم مثل همه دلم برای آقا تنگ شده؛ من عاشق آقا بودم...

همین غذا از همه خوشمزه تر است.

احوال تک تک بچه ها را جویا می شدند

روابط ما در خانواده، شبیه تمام خانواده های دیگر بود؛ هر بار به دیدار آقامی رفتم، ایشان یکی یکی بچه ها را نام می بردند و حالشان را جویا می شدند. از دامادها هم فراموش نمی کردند و حال آن ها را هم می پرسیدند. گاهی از کارمان هم می پرسیدند و من هم برایشان توضیح می دادم. یک وقتی از پسر آخرم که هنوز داماد نشده بود، پرسیدند چرا افلاتی را داماد نمی کنید. همیشه تاکید داشتند که بچه ها به موقع ازدواج کنند و زود هم صاحب فرزند شوند. ما همیشه برنامه عقد بچه ها را طوری تنظیم می کردیم زمانی باشد که آقا مشهد تشریف داشته باشند و ایشان عقد را بخوانند. برای عقد یکی از دخترانم ما به تهران رفتیم و آقا لطف کردند و عقد دخترم را خواندند. ضمن این که زحمت کشیدند تا هارا هم مهمانشان بودیم.

آقا گفتند، یک مسافرت با هم برویم؟

با آقای پهلوانی به سال ۵۶ می رویم، آن زمان که به پیشنهاد آقای یک مسافرت خانوادگی می روند: «نوروز سال ۵۶ بود و آقا به دلایلی می خواستند این ایام را در مشهد نباشند. برای همین به من و برادر همسر، حاج آقا خجسته پیشنهاد دادند با هم به مسافرت برویم. در واقع، آن مسافرت، تنها مسافرتی بود که با ایشان رفتیم. من آن موقع یک پیکان داشتم که تازه خریده بودم. خانواده آقا و من در یک ماشین بودیم و خانواده آقای خجسته

افتاده بودند. گاهی می شد، برخی از مردم آقا را می شناختند، جلو می آمدند و به آقا سلام و عرض احترام می کردند. آقا در مسیرشان مکث می کردند و خیلی مهر با نانه به ابراز محبتشان پاسخ می دادند. برخی از دخترها و پسرها شاید ظاهرشان هم چندان مناسب نبود اما همین که آقا را می شناختند خیلی صمیمانه سلام می کردند، به آقا خسته نباشید می گفتند؛ یعنی با علاقه و محبت به آقا ادا می کردند.

آن روز، حدود ساعت ۸ رسیدیم پایین و در محلی که برای استراحت پیش بینی شده بود، مقداری نشستیم. آن جا آقا گفتند، واقعا به ظاهر اشخاص نمی شود قضاوت کرد...

صدای زنده، آقا مصطفی، آقا مجتبی...

حاج محمود، مشاهداتش از زیست تربیتی رهبر شهید در باره فرزندان را این طور نقل می کند: فرزندان آقا هم مثل خودشان، با خانواده و خویشان بسیار صمیمانه و با محبت هستند. اساسا آقا در تربیت فرزندان شان به گونه ای عمل می کردند که اخلاق و منش آن ها

نیز همچون پدر بزرگوارشان است. خاطرم هست، وقتی فرزندان آقا کوچک بودند، ایشان همیشه آن ها را با احترام صدا می زدند، مثلا صدای زنده، آقا مصطفی، آقا مجتبی، یعنی برای بچه ها شخصیت و احترام قائل بودند.

از طریق آقا مجتبی، پیگیری می کردیم

آقا مجتبی، نسبت به برادر بزرگشان بیشتر امور دفتر را پیگیری می کردند و ما هم اگر می خواستیم مشکلات مردم و مواردی را منعکس کنیم بیشتر با آقا مجتبی در میان می گذاشتیم. ایشان همیشه خیلی دقیق موارد را می شنیدند



و پیگیری می کردند و گاهی هم نتیجه پیگیری را به مامی گفتند.

آقا برای من و برای همه مردم، مایه امید بودند

از حاج محمود وقتی می پرسم، کدام ویژگی رهبر شهید، برای شما که ۵۴ سال با ایشان رفاقت و صمیمیت داشتید همیشه جذاب بود، پاسخ می دهد: «آقا برای من مثل همه مردم ایران، شخصیتی بودند که امید آفرین بودند. هر وقت، مسئله ای برای کشور پیش می آمد، منتظر بودیم که آقا را حتی از تلویزیون ببینیم، سخنانشان را گوش دهیم تا دلمان آرام شود.» صحبت به این نقطه که می رسد، حاج محمود، بغض به سراغش می آید، سعی می کند خودش را نگه دار اما نمی تواند. بغض های او بغض های دلتنگی است؛ دلتنگی برای یک دوست ۵۴ ساله که رابطه خویشاوندی با او داشته. بارها در طول

گفت و گوی گوید من عاشق آقا بودم، برخلاف آن چه در باره باجناق ها می گویند که البته شان ایشان برای من تنها باجناق نبود، بلکه یک مراد بود و من مثل همه مردم ایران مریدشان بودم؛ از صمیم قلب، آقا را دوست داشتم و به سبب همین انس و ادرات قدیمی است که امروز دلم برایشان تنگ می شود...

البته من می گویم که ما رفاقت و صمیمیت داشتیم اما واقعیت این است که همه مردم ایران ایشان را دوست داشتند، عاشق آقا بودند و متقابلا هم آقا عاشق این مردم بودند و راه همین مردم و کشور فکری کرد؛ یعنی از ابتدای انقلاب، ایشان قریب به ۵۰ سال، دغدغه مردم، دغدغه ایران و دغدغه اسلام را داشتند.

برای خودمان امتیاز ویژه قائل نیستیم
از باجناق ۵۵ ساله رهبر شهید می پرسم، تا به حال شده جایی بگویند من باجناق رهبر هستم که مثلا، استفاده ای از این عنوان بکنید؟

حاج محمود، خیلی قاطع و سریع پاسخ می دهد، واقعا به یاد نمی آورم خودم را جایی باجناق آقا معرفی کرده باشم و از این بابت خیلی خوشحال هستم که آقا را در این باره راضی نگه داشتم چون می دانستم، آقا هم این اخلاق را دوست داشتند. چون منش آقا به هیچ عنوان طوری نبود که بین ما که اقوام و خویشان شان بودیم با سایر افراد تفاوتی قائل باشند. لذا با توجه به این روحیه آقا، ما هم تلاش کردیم برای آقا آبروداری کنیم و برای خودمان بابت این نسبت فامیلی شخصیت و امتیاز ویژه ای قائل نباشیم. به فرزندانم هم همیشه تاکید می کنم که به دلیل این نسبت فامیلی، باید مراقب رفتارمان باشیم ما نمی

توانیم هر کاری که دلمان می خواهد انجام دهیم.

بشری خانم گفت...

در میان خاطرات آقای پهلوانی، مشاهداتش از ساده زیستی آقا و خانواده اش جالب توجه است. می گوید: فرش اتاق کار آقا همان فرش بود که مربوط به جهیزیه همسرشان بود. این فرش در این سال ها قسمت هایی از آن نخ نموده بود. قسمت های دیگر دفتر نیز همه موکت و بسیار ساده بود. به هیچ عنوان اهل تجمل و استفاده از امکانات ویژه نبودند. به ما هم همین توصیه را می کردند؛ مثلا می فرمودند ساختمان را محکم بسازید اما در آن تجملات به کار نبرید. این منش آقا در زندگی فرزندان شان هم ظهور پیدا کرده بود. خاطرم هست، اوایل از دواج بشری خانم، من و همسرم در قم مهمان منزل ایشان شدیم. خانه روزندگی بسیار ساده ای داشتند. آن جا هم سرم در آشپز خانه به بشری خانم گفته بودم، مثلا چرا فلان

وسيله را برای آشپز خانه نگر فیتد. منظور همین وسایل معمول آشپز خانه که خانم ها استفاده می کنند. ایشان گفته بود، من خودم این وسایل را نمی خواستم زندگی من و همسر، زندگی طلبگی است.

دلم برای یک ویژگی آقا تنگ می شود

حقیقت این است که دلتنگی های حاج محمود برای آقا در جای جای صحبت هایش نمایان است؛ برای همین است که گاهی بغضش می ترکد و کلام ناتمام می ماند. می گوید: دلم بیشتر برای آن صمیمیت ها، محبت ها، بی پیرایگی ها و بی رایبی های آقا و اتفاقاتی که می شد. آقا همان طور که دوست همه مردم ایران بودند، برای خانواده هم همچون یک دوست

بودند. حرف ها و مطالب و نصیحت هایشان همواره برای رشد و تعالی آدم ها بود...

قلبم از جا کنده شد!

حاج محمود، اخبار روز های ۹ اسفند ۱۴۰۴ را سخت ترین و تلخ ترین اخبار عمرش می داند. می گوید: از تلویزیون اخبار را پیگیری می کردیم و آن لحظه که تلویزیون خبر شهادت آقا را اعلام کرد، آن قدر به من سخت گذشت که انگار قلبم می خواست از جا کنده شود. آن لحظات برای همه مردم ایران سخت بود خب طبیعتا برای من هم همان گونه سخت بود چون من ۵۵ سال عاشقانه ایشان را دوست داشتم. آقا به این کشور خالصانه خدمت کردند، اقتدار و سربلندی ما خصوصا در امر دفاعی و موشکی، مدیون آقا است. ملت ایران باید برای این اقتدار و عزت، امروز سرش را بالا بگیرد و به آن افتخار کند.

دیدارها در مشهد و تهران

بیشتر ملاقات ها در مشهد و ایامی بود که ایشان برای زیارت به مشهد می آمدند. در این سفرها فرصتی هم برای دیدار اقوام و نزدیکان ایشان فراهم می شد و ما به زیارتشان می رفتیم. همیشه به گرمی و با آغوش باز از ما استقبال می کردند. گاهی هم که دوست داشتیم ایشان را ببینیم، یعنی دلم برایشان تنگ می شد، می رفتم تهران و خودم را به دفتر آقا می رساندم. سعی می کردم، حول و حوش نماز ظهر باشد چون می دانستم جلسات برای نماز تعطیل می شود و می توانم ایشان را ملاقات کنم. به دفتر که می رسیدم خودم را معرفی می کردم و پس از هماهنگی با بخش های داخلی اجازه ورود می دادند. هر وقت محضر آقا می رسیدم، ایشان مثل همیشه باخوش رویی و یک مهربانی خاصی از من

استقبال می کردند. نماز جماعت را می خواندیم، برخی اوقات آقا زاده های آقا هم بودند و بارها هم شده بود که فقط من و آقا تنها بودیم و نماز ظهر و عصر امن تنهایی به ایشان اقتدا می کردم.

غذا اشکنه کشک بود

یکی از نوبت هایی که برای دیدار ایشان رفته بودم شاید حدودا ۱۰ سال قبل، بعد از نماز ظهر، آقا فرمودند برای ناهار بمان هر چه بود با هم می خوریم. طبیعتا من هم از خدا می خواستم که لحظات بیشتری را در محضرشان باشم. غذا آن روز اشکنه کشک بود که همسرشان آماده کرده بودند. آقا گفتند، اگر اشکنه نمی خورید، بگویم غذا از بیرون تهیه کنند که من خدمتشان گفتم،

اوایل ازدواج
شهیده بشری
خانم، من و
همسر در قم
مهمان منزل
ایشان شدیم.
خانه و زندگی
بسیار ساده ای
داشتند. آن جا
همسر در
آشپزخانه به
بشری خانم گفته
بود، مثلا چرا
فلان وسیله را
برای آشپزخانه
نگرفتید. ایشان
گفته بود، من
خودم این وسایل
را نمی خواستم
زندگی من و
همسر، زندگی
طلبگی است

خراسانت ثبت آگهی آسان

هم ثبتش رایگانه هم امتحانش

خراسان
KHORASANET

پشتیبانی خراسانت ۰۹۱۵۲۷۰۱۱۶۴

www.khorasanet.ir

پشتیبانی خراسانت ۰۹۱۵۲۷۰۱۱۶۴

www.khorasanet.ir



جهت ورود به سایت
QR CODE را اسکن کنید